

* از عارفان قرن ششم و هفتم هجری و از نویسندگان دوره مغول است.

* او به «نجم دایه» معروف بود.

* اثرش «مرصادالعباد من المبدأ الی المعاد» به نثر است.

* علاوه بر نویسندگی، شعر هم می‌سرود و به سبک «سنایی» گرایش داشت.

قالب: نثر داستانی / **نوع ادبی: غنایی - عرفانی**

* معنی لغت: مرصاد: کمینگاه / عباد: جمع عبد، بندگان / نجم: اختر، ستاره

واژگان املائی: درس هفتم: باران محبت

تاریخ ادبیات:

* عبدالله بن محمد، نجم‌الدین رازی

«اصناف موجودات - وسائط گوناگون - طین و گل - مشتبه - جبرئیل - خلیفت و جانشین - عزت و ذوالجلالی - طاقت قرب - تاب و توان - نهایت بعد - قربت و نزدیکی - میکائیل و اسرافیل - طوع و رغبت - اکراه و اجبار - قهر و خشم - یک قبضه - مکه و طائف - حالی و اکنون - ملائکه - تحیر و سرگستگی - حضرت عزت - اعزاز - مذلت و خواری - کبریایی - غنا و بی‌نیازی - سر و راز - الطاف الوهیت - حکمت ربوبیت - معذور بودن - نقش‌های بوقلمون - سجده و کرنش - سرنشتر

«حق - تعالی - چون اصناف موجودات می‌آفرید، وسائط گوناگون در هر مقام، بر کار کرد، چون کار به

خلقت آدم رسید، گفت: «إِنِّي خَالِقُ بَشَرًا مِّن طِينٍ.» خانه آب و گل آدم، من می‌سازم. جمعی را مشتبه شد،

گفتند: «نه همه تو ساخته‌ای؟»

قلمرو زبانی: حق تعالی: خداوند بلندمرتبه / چون: وقتی / اصناف: جمع صنف، انواع، گونه‌ها، گروه‌ها / وسائط: جمع «واسطه» و

«وسیطه»، وسیله‌ها، واسطه‌ها آن چه که به مدد یا از طریق آن به مقصود می‌رسند / مقام: جایگاه / در هر مقام: در هر چیز / خلقت:

آفرینش، پیدایش / طین: گل / مشتبه: اشتباه‌کننده، دچار اشتباه / مشتبه شد: به اشتباه افتاد. / «را» در «جمعی را»: حرف اضافه

(برای جمعی، به جمعی)

قلمرو ادبی: برکار کرد: کنایه از استفاده کرد / انی خالق بشرًا من طین: تضمین از آیه ۷۱، سوره «ص» (من بشری از گل می‌آفرینم) /

آب و گل: مراعات نظیر، مجازاً ماده وجودی، جسم انسان / خانه آب و گل: تشبیه (آب گل: مشبه؛ خانه: مشبه‌به)

بازگردانی: وقتی خداوند بلندمرتبه انواع موجودات را می‌آفرید، در ساختن هر چیز از واسطه و وسیله‌ای استفاده کرد. وقتی نوبت به

آفرینش انسان رسید، فرمود: «من بشری از گل می‌آفرینم». من شخصاً وجود آدم را خلق می‌کنم. این امر برای گروهی مشتبه شد و

به غلط افتادند و گفتند: «مگر تو همه پدیده‌ها را نیافریدی؟» **پیام:** آفرینش انسان برخلاف آفرینش دیگر موجودات، بی‌واسطه و فقط به دست خدا انجام گرفته است.

گفت: «اینجا اختصاصی دیگر هست که این را به خودی خود می‌سازم بی‌واسطه»، که درو گنج معرفت، تعبیه خواهد کرد.»

قلمرو زبانی: اختصاص: ویژگی، برگزیده‌ها، تفضیل / بی‌واسطه: بدون دخالت کسی، به تنهایی / معرفت: شناخت / تعبیه: ساختن، آراستن، آماده کردن، قرار دادن / درو: مخفف «دراو»

قلمرو ادبی: گنج معرفت: اضافه تشبیهی (معرفت: مشبه؛ گنج: مشبه‌به)

بازگردانی: خداوند فرمود: در این مورد ویژگی دیگری هست که وجود آدم را، خودم بدون واسطه خلق می‌کنم زیرا می‌خواهم گنج معرفت و شناخت را در آن قرار دهم. **پیام:** انسان امانت‌دار معرفت خداوند است.

پس جبرئیل را بفرمود که برو از روی زمین یک مشت خاک بردار و بیاور. جبرئیل – علیه‌السلام – برفت، خواست که یک مشت خاک بردارد. خاک گفت: «ای جبرئیل، چه می‌کنی؟»

گفت: «تو را به حضرت می‌برم که از تو خلیفتی می‌آفریند.»

سوگند بر داد به عزت و ذوالجلالی حق که مرا مبر که من طاقت قرب ندارم و تاب آن نیارم؛ من نهایت بُعد اختیار کردم، که قربت را خطر بسیار است.

قلمرو زبانی: جبرئیل: یکی از چهار فرشته مقرب الهی، حامل وحی برای پیامبران (فرشتگان مقرب: جبرئیل، میکائیل، اسرافیل، عزرائیل) / فرمود: دستور داد، امر کرد / حضرت: آستانه، درگاه، پیشگاه، حضور، نزدیکی / خلیفت: خلیفه، جانشین، جمع آن: خلفا / ذوالجلال: صاحب عظمت و جلال، بزرگوار / عزت: عزیزی، ارجمندی، سربلندی، سرفرازی / مبر: نبر / طاقت: تاب، توان، توانایی، تحمل / قرب: نزدیکی، هم‌جواری، نزدیک شدن / تاب: توان، طاقت، تحمل / نهایت: انتها، پایان / بُعد: دوری، فاصله / نهایت بُعد: دوری زیاد، منتهای دوری / اختیار کردم: برگزیدم، انتخاب کردم / قربت: نزدیکی، تقرب به خدا / قربت را خطر است: در قربت خطر است. / «را» در «جبرئیل را فرمود» حرف اضافه (به جبرئیل) / «به» در «به عزت و ذوالجلالی حق»: به سوگند فعل «قسم می‌خورم» در پایان عبارت به قرینه معنوی حذف گردید / «را» در «قربت را»: حرف اضافه (در قربت)

قلمرو ادبی: یک مشت: مجازاً مقدار اندک / خاک گفت، خاک سوگند برداد: تشخیص و استعاره / ندارم و نیارم: سجع / قرب و بُعد: تضاد / قرب و قربت: اشتقاق، جناس ناقص افزایشی (ناهمسان)

بازگردانی: بنابراین خداوند به جبرئیل دستور داد که برو و از روی زمین اندکی خاک بردار و بیاور. جبرئیل – سلام و درود بر او باد – رفت و خواست مقداری خاک بردارد. خاک گفت: ای جبرئیل، تو چه کار می‌کنی؟ گفت: تو را به پیشگاه الهی می‌برم تا از تو جانشینی

برای خود (بر روی زمین) بیافریند. خاک گفت: تو را به عزت و عظمت و والامقامی خداوند قسم می‌دهم که مرا به درگاه الهی نبر زیرا من توان نزدیکی به خداوند را ندارم و نمی‌توانم تحمل کنم. منتهای دوری را بر می‌گزینم زیرا نزدیکی به خدا بسیار خطرناک است.

پیام: خلقت انسان از گل و مقام خلیفه الهی او

جبرئیل، چون ذکر سوگند شنید، به حضرت بازگشت، گفت: «خداوندا، تو داناتری، خاک تن در نمی‌دهد».

میکائیل را فرمود: «تو برو» او برفت. همچنین سوگند برداد.

اسرافیل را فرمود: «تو برو» او برفت. همچنین سوگند برداد، برگشت.

قلمرو زبانی: چون: وقتی / ذکر: یاد، نام / حضرت: درگاه، حضور، آستانه، پیشگاه / میکائیل: یکی از چهار فرشته مقرب الهی، فرشته رزق و روزی / اسرافیل: از فرشتگان مقرب الهی، فرشته زنده کردن مردگان / «را» در «میکائیل را فرمود» و «اسرافیل را فرمود»: حرف اضافه (به معنای «به»)

قلمرو ادبی: خاک تن در نمی‌دهد: کنایه از «نمی‌پذیرد، قبول نمی‌کند»، تشخیص

بازگردانی: جبرئیل وقتی سوگند خاک را شنید به پیشگاه خدا بازگشت و گفت: خدا یا، تو بهتر می‌دانی، خاک قبول نمی‌کند. خداوند به میکائیل دستور داد: تو برو، او نیز برفت و [خاک] دوباره [او را] سوگند داد. [خداوند] به اسرافیل گفت: تو برو، او نیز رفت و [خاک] دوباره [او را] سوگند داد، [اسرافیل] برگشت.

حق - تعالی - عزرائیل را بفرمود: «برو، اگر به طوع و رغبت نیاید، به اکراه و اجبار، برگیر و بیاور، عزرائیل بیامد و به قهر، یک قبضه خاک از روی جمله زمین برگرفت. بیاورد، آن خاک را میان مکه و طائف، فرو کرد؛ عشق، حالی دواسبه می‌آمد.

جملگی ملائکه را در آن حالت، انگشت تعجب در دندان تحیر بمانده که آیا این چه سر است که خاک ذلیل را از حضرت عزت به چندین اعزاز می‌خوانند و خاک در کمال مذلت و خواری، با حضرت عزت و کبریایی، چندین ناز می‌کند و با این همه، حضرت غنا، دیگری را به جای او نخواند و این سر با دیگری در میان ننهاد.

قلمرو زبانی: طوع: فرمان بردن، اطاعت کردن / رغبت: میل و علاقه / فرو کرد: نهاد، قرار داد، پایین آورد / اکراه: به زور و ستم کسی را به کاری واداشتن، بی میلی / قهر: غضب، خشم، غلبه، چیره شدن / قبضه: یک مشت از هر چیز / مکه: نام شهر قدیمی در کشور عربستان در حجاز نزدیک دریای سرخ / طائف: شهری در حجاز جنوبی در ۱۲ فرسنگی شرق مکه / حالی: آنگاه، آن زمان / جملگی: همه، تمامی / تحیر: تعجب، حیرانی، سرگشتگی / ذلیل: خوار، زبون، حقیر / حضرت عزت: بارگاه عزیزی، درگاه الهی / اعزاز: عزیز داشتن، گرامی شمردن، ارجمندی، بزرگداشت / می‌خوانند: فرا می‌خوانند، دعوت می‌کنند / مذلت: خواری، پستی، فرومایگی / کبریا:

عظمت، بزرگی / حضرت عزّت و کبریایی: پیشگاه عزّت و بزرگی خداوند / غنا: توانگری، بی‌نیازی، دولت‌مندی / حضرت غنا: بارگاه ثروت و بی‌نیازی، خداوند متعال / سرّ: راز: منظور «خلقت آدم (ع)» است. / «را» در «جملگی ملائکه را انگشت تعجّب در دندان تحیّر مانده»: فک اضافه (انگشت تعجّب در دندان تحیّر جملگی ملائکه مانده) / مذلت و خواری: ترادف

قلمرو ادبی: «طوع و رغبت»، «اکراه و اجبار»: تضاد / دواسبه آمدن: کنایه از سریع و باشتاب آمدن / «دواسبه آمدن عشق»: تشخیص، استعاره / انگشت تعجّب، دندان تحیّر: اضافه اقترانی / انگشت تعجّب در دندان تحیّر ماندن: کنایه از شگفت‌زده و متعجّب شدن / خاک ذلیل، فراخواندن خاک، ناز کردن خاک: تشخیص، استعاره / در میان نهادن: کنایه از بازگو کردن، مطرح کردن / سرّ: مجازاً خلقت آدم / اعزاز و مذلت: تضاد / کمال و مذلت خاک: پارادوکس (تناقض)

بازگردانی: خداوند بلندمرتبه به عزرائیل دستور داد: برو؛ اگر خاک با میل و فرمانبرداری نیاید، به زور و اجبار آن را بردار و برای ما بیاور. عزرائیل به زمین آمد و به زور و غضب، یک مشت خاک از روی سراسر زمین برداشت و آورد و آن خاک را میان مکان مقدس مکه و طائف قرار داد؛ عشق، آن زمان با شتاب می‌آمد.

همه فرشتگان، در آن وضعیت از کار پروردگار در شگفت ماندند که این، چه رازی است که خاک زبون را از درگاه الهی با احترام و گرامی‌داشت فرا می‌خوانند و خاک با تمام پستی و خفتش، در برابر پیشگاه عزّت و بزرگی خداوند این همه ناز و کرشمه می‌کند و با وجود این همه گستاخی، خداوند غنی و بی‌نیاز، کسی را بر او ترجیح نمی‌دهد و راز عشق را به کس دیگری محوّل نمی‌کند و نمی‌گوید.

الطاف الوهیت و حکمت ربوبیت، به سرّ ملائکه فرو می‌گفت: «إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ» شما چه دانید که ما را با این مشت خاک، چه کارها از ازل تا ابد در پیش است؟ معذورید، که شما را سروکار با عشق نبوده است؛

قلمرو زبانی: الطاف: جمع «لطف»، مهربانی‌ها / الوهیت: مقام الهی، پروردگاری، خداوندی، ربوبیت، خدایی / حکمت: علم، دانش، دانایی / ربوبیت: خداوندی، خدایی، الوهیت / سرّ: منظور «باطن، قلب» / ائی أعلم ما لا تعلمون: من چیزی می‌دانم که شما نمی‌دانید (آیه ۳۰، سوره بقره) / معذورید: عذر شما پذیرفته است، گناهی ندارید / ازل: زمان بی‌آغاز / ابد: پایان پایان / «را» در عبارت «ما را...» چه کارها در پیش است؟: فک اضافه (چه کارها در پیش ما است؟) / «را» در «شما را سر و کار»: فک اضافه (سروکار شما) / «مشت» در «مشتی خاک»: ممیز (واحد شمارش) / شما چه می‌دانید؟: استفهام انکاری (شما نمی‌دانید) / مرجع ضمیر «ما»: خداوند / مرجع ضمیر «شما»: ملائکه

قلمرو ادبی: ائی أعلم ما لا تعلمون: تضمین آیه ۳۰ سوره بقره / این مشت خاک: مجازاً اندکی خاک / سروکار نبودن: کنایه از «آشنا نبودن» / ازل تا ابد: کنایه از همیشه / ازل و ابد: تضاد / سرّ: مجازاً باطن، فطرت، سرشت، قلب

بازگردانی: محبت و لطف الهی و علم خدایی به دل فرشتگان الهام می‌کرد که «من چیزی می‌دانم که شما نمی‌دانید» شما چه می‌دانید که من با این یک مشت خاک از آغاز خلقت تا پایان چه کارهایی در پیش دارم؟ عذرتان پذیرفته است زیرا شما هرگز عاشق نبودید و عشق را نمی‌شناسید. **پیام:** بی‌خبری فرشتگان از عشق (فرشته‌ها چون از عالم مجردات (غیر ماده) هستند، نمی‌توانند عشق را درک کنند). **ارتباط معنایی:** «فرشته عشق نداند که چیست ای ساقی / بخواه جام و گلابی به جام آدم ریز»

روز کی چند صبر کنید، تا من بر این یک مشت خاک، دستکاری قدرت بنمایم، تا شما در این آینه، نقش‌های
بو قلمون ببینید. اول نقش، آن باشد که همه را سجده او باید کرد.

قلمرو زبانی: روز کی چند: چند روز کمی، مدت کمی / بو قلمون: نوعی دیبای رومی که رنگارنگ و چند رنگ به نظر می‌آمده است و نیز
«بو قلمون» مرغی است از نوع ماکیان، هر چیز رنگارنگ / تا شما در این آینه نقش‌های بو قلمون ببینید: تا جلوه‌های گوناگون و
نقش‌های رنگارنگ در آینه آفرینش انسان ببیند. / «مشت» در «یک مشت خاک»: ممیز (واحد شمارش)

قلمرو ادبی: بو قلمون: نماد (هر چیز رنگارنگ) / دست کاری کردن: کنایه از «تغییر دادن»، «تصرف کردن چیزی»، «قدرت‌نمایی
کردن» / آینه: استعاره از «آفرینش انسان» / تلمیح دارد به آیه ۷۲ سوره «ص»: فَسَجَدَ الْمَلَائِكَةُ كُلُّهُمْ أَجْمَعُونَ (پس آنگاه تمام
فرشتگان بر او سجده کردند)

بازگردانی: مدت کمی تحمل کنید تا من با این یک مشت خاک قدرت‌نمایی کنم، تا شما جلوه‌های گوناگون و نقش‌های رنگارنگ در
آینه آفرینش انسان ببینید. اولین نقش آن است که همه شما باید این موجود را سجده کنید.

پس، از ابر کرم، باران محبت، بر خاک آدم بارید و خاک را گل کرد، و به ید قدرت در گل از گل، دل کرد.
عشق، نتیجه محبت حق است.

قلمرو زبانی: گل: خاک آمیخته به آب / ید: دست / کرد (از گل دل کرد): ساخت، آفرید / حق: خداوند، باری تعالی

قلمرو ادبی: ابر کرم، باران محبت: اضافه تشبیهی (کرم و محبت: مشبه؛ ابر و باران: مشبه‌به) / تکرار واژه «گل» / ابر، بارید و باران:
مراعات نظیر / گل و دل: جناس ناقص اختلافی (ناهمسان) و سجع / واج آرایبی: تکرار صامت‌های «ل» و «د» / تلمیح دارد به آیه ۷،
سوره سجده «بَدَأَ خَلْقَ الْإِنْسَانِ مِنَ طِينٍ» / ید قدرت: استعاره و تشخیص

بازگردانی: پس خداوند از ابر کرم و بخشش خود باران محبت بر خاک وجود آدم بارید و خاک را به گل تبدیل کرد و با دست
قدرتمند الهی خود از گل، در وجود انسان دل را خلق کرد.

۱- از شب‌نم عشق خاک آدم گل شد / صد فتنه و شور در جهان حاصل شد

قلمرو زبانی: شب‌نم: ژاله، رطوبتی که شب بر روی گیاهان می‌نشیند / فتنه: بلا و گرفتاری / شور: هیجان و شوق /

قلمرو ادبی: شب‌نم عشق: اضافه تشبیهی (عشق: مشبه؛ شب‌نم: مشبه‌به) / خاک و گل: مراعات نظیر / تلمیح دارد به (۱) آفرینش آدم
(۲) خلقت انسان از گل، آیه: «أَنَّى خَالِقَ بَشَرًا مِنَ الطِّينِ» (من بشری از گل آفریدم) / مصراع دوم تلمیح دارد به اعتراض فرشتگان به
خاطر خلقت انسان

بازگردانی: وجود خاک آدمی با عشق همچون شب‌نم سرشته شد و از این عشق در جهانیان (فرشتگان) شور و غوغایی پدید
آمد. پیام: ازلی بودن عشق، وجود عشق در خلقت انسان

۲- سرنشتر عشق بر رگ روح زدند / یک قطره فرو چکید و نامش دل شد

قلمرو زبانی: نشتر: نیشتر، چاقوی فلزی نوک تیز، تیغ جراحی

قلمرو ادبی: سرنشتر عشق: اضافه تشبیهی (عشق: مشبه، سرنشتر: مشبه‌به) / رگ روح: اضافه استعاری، (استعاره مکنیه) و تشخیص / «سرنشتر، رگ»، «قطره، چکید»: مراعات نظیر / تلمیح به «آفرینش انسان»

بازگردانی: تیغ عشق را بر رگ روح زدند (عشق را با روح آمیختند)، قطره‌ای از آن چکید و دل نامیده شد. **پیام:** بیانگر «وجود عشق در کاینات» و عظمت عشق و تأثیر آن در خلقت انسان

جمله، در آن حالت، متعجب‌وار می‌نگریستند، که حضرت جلّت به خداوندی خویش، در آب و گل آدم، چهل شبانروز تصرف می‌کرد.

قلمرو زبانی: جمله: همگی / متعجب‌وار: با تعجب، شگفت‌زده / جلّت: بزرگ است. / حضرت جلّت: خداوند بزرگ / شبانروز: شبانه‌روز، مدت ۲۴ ساعت / تصرف می‌کرد: به میل خود تغییر می‌داد، دست به کار می‌زد / متعجب‌وار، چهل شبانروز: قید

قلمرو ادبی: آب و گل: مجازاً ماده وجودی انسان، مراعات نظیر / تلمیح دارد به «خَمَرْتُ طینتَ آدمِ بیدی اربعیناً صباحاً (خاک آدم را چهل روز با دستم سرشتم)

بازگردانی: همه موجودات عالم بالا در آن حال با تعجب نگاه می‌کردند که پروردگار بزرگ با قدرت خدایی خود چهل شبانه‌روز مشغول ساختن گل انسان بود. **پیام:** آفرینش انسان از آب و گل ظرف مدت چهل روز / توجه ویژه پروردگار به دل

و در هر ذره از آن گل، دلی تعبیه می‌کرد و آن را به نظر عنایت، پرورش می‌داد و با ملائکه می‌گفت: شما در گل منگرید، در دل نگرید.

قلمرو زبانی: تعبیه می‌کرد: می‌ساخت / عنایت: لطف، توجه، احسان / منگرید: نگاه نکنید (فعل نهی) / نگرید: نگاه کنید (فعل امر)

قلمرو ادبی: منگرید و نگرید: تضاد، سجع، اشتقاق / گل و دل: جناس ناقص اختلافی (ناهمسان) / واج آرایبی: تکرار صامت «د» و «ل»

بازگردانی: در هر ذره از آن گل انسان، دلی قرار می‌داد (می‌ساخت) و آن دل را با نگاه عنایت و لطف خویش پرورش می‌داد و به فرشتگان می‌گفت: شما به گل توجه نکنید که بی‌مقدار است، بلکه به ارزشمندی دل نگاه کنید. **پیام:** (۱) اصل آدمی از گل است. (۲) ارزش انسان به باطن و دل اوست

۳- گر من نظری به سنگ بر، بگمارم / از سنگ دلی سوخته بیرون آرم

قلمرو زبانی: نظر: نگاه / نظر گماردن: نگاه کردن، به دقت نگرستن، چشم دوختن / بگمارم: مضارع التزامی از مصدر «گماشتن» و «گماردن» (بن مضارع: گمار) / به سنگ بر: متمم با دو حرف اضافه (بر سنگ)

قلمرو ادبی: سنگ: نماد اثرناپذیری / تکرار واژه «سنگ» / سوخته: کنایه از عاشق

بازگردانی: اگر من از روی لطف و عنایت نگاهی به سنگ کنم، از سنگ، دلی عاشق بیرون می آورم. **پیام:** تأثیر توجّه و عنایت خداوند اینجا، عشق معکوس گردد، اگر معشوق خواهد که از وی بگریزد، او به هزار دست در دامنش آویزد. آن چه بود که اوّل می گریختی و این چیست که امروز در می آویزی؟

قلمرو زبانی: معکوس: وارونه، قلب شده، بازگشته / می گریختی: فرار می کردی / در می آویزی: رها نمی کنی، ملحق می شوی / دست: نوع، جور، روش / مرجع ضمیر «او»: خاک

قلمرو ادبی: در دامن کسی آویختن: کنایه از «به او متوسّل شدن، رها نکردن» / «بگریزد و آویزد»: سجع مطرف / می گریختی و می آویزی: تضاد / بگریزد و می گریختی: اشتقاق (هم خانواده) / هزار دست: اغراق، کنایه از روش های گوناگون

بازگردانی: اینجا، عشق وارونه می شود. اگر خداوند بخواهد از خاک فرار کند، خاک به روش های گوناگون از خداوند می خواهد که بماند (و نرود). پس ای خاک چرا ابتدا از عشق فرار می کردی و امروز به او متوسّل می شوی و رهایش نمی کنی؟ **پیام:** دست نکشیدن عاشق از معشوق

آن روز گل بودم، می گریختم، امروز همه دل شدم، در می آویزم

قلمرو ادبی: گل و دل: جناس ناقص اختلافی (ناهمسان) / می گریختم و می آویزم: تضاد، سجع / هم دل شدن: کنایه از عاشق شدن **بازگردانی:** آن روز گلی بیش نبودم از این رو فرار می کردم؛ اما اکنون، سراسر وجودم عشق و دل شده (عاشق شدم) و از او رها نمی شوم بلکه به او متوسّل می شوم. **پیام:** دست نکشیدن عاشق از معشوق

همچنین، هر لحظه از خزاین غیب، گوهری، در نهاد او تعبیه می کردند، تا هرچه از نفایس خزاین غیب بود، جمله در آب و گل آدم، دفین کردند.

قلمرو زبانی: خزاین: جمع خزینه و خزانه، گنجینه ها / گوهر: معرب آن «جوهر» است. هر یک از معدنیات، کانی، سنگ قیمتی / نهاد: سرشت، ضمیر، باطن / تعبیه کردن: قرار دادن، جاسازی کردن / نفایس: جمع نفیس و نفیسه، چیزهای گران بها و مرغوب / غیب: باطن، نهانی / دفین: پنهان، مخفی، مدفون، زیر خاک کرده / دفین کردن: پنهان ساختن، دفن کردن / جمله: تمام، همگی

قلمرو ادبی: گوهر: استعاره از معرفت و کمال، استعدادهای ذاتی / آب و گل: مجازاً جسم انسان، مراعات نظیر / گوهر و خزاین: مراعات نظیر

بازگردانی: همچنین، هر لحظه از گنجینه‌های عالم غیب، کمال و معرفتی را در سرشت انسان قرار می‌دادند، تا هرچه از کمال‌ها و استعداد‌های بارزش خداوند بود، در جسم انسان پنهان کردند. **پیام:** وجود انسان، گنجینه اسرار الهی است.

چون نوبت به دل رسید، گلِ دل را از بهشت بیاوردند و به آبِ حیاتِ ابدی سرشتند، و به آفتاب نظر، پیرو کردند.

قلمرو زبانی: چون: وقتی، زمانی / حیات: زندگی (هم آوا با حیات: محوطه خانه) / ابدی: جاوید، همیشگی / سرشتند: مخلوط کردند، درآمیختند

قلمرو ادبی: دل (اول): مجازاً آفرینش و ساختن دل / گل و دل: جناس ناقص اختلافی (ناهمسان) / آفتاب نظر: تشبیه (نظر: مشبه؛ آفتاب: مشبه‌به)

بازگردانی: وقتی نوبت به آفرینش دل رسید. ماده اولیه آن را از بهشت آوردند و آن را با آب زندگی جاوید مخلوط کردند و با نظر خاص الهی که چون آفتاب است، پرورش دادند. **پیام:** آسمانی بودن دل

چون کارِ دل به این کمال رسید، گوهری بود در خزانه غیب که آن را از نظر خازنان پنهان داشته بود. فرمود که آن را هیچ خزانه لایق نیست، الا حضرت ما، یا دلِ آدم. آن چه بود؟ گوهرِ محبت بود که در صدفِ امانت تعبیه کرده بودند، و بر ملک و ملکوت عرضه داشته، هیچ کس استحقاق خزانگی و خزانه‌داری آن گوهر نیافته. خزانگی آن را دلِ آدم لایق بود، و به خزانه‌داری آن، جانِ آدم شایسته بود.

قلمرو زبانی: خزانه: گنجینه / خازنان: جمع خازن، نگهبان، خزانه‌دار / لایق: شایسته، درخور، زبنده، سزاوار / اَلَا: به جز / حضرت: بارگاه، آستان، درگاه، پیشگاه / گوهر: سنگ قیمتی، جواهر / تعبیه کرده: جاسازی کرده، قرار داده / مُلک: زمین، سلطه پادشاهی / ملکوت: عالم غیب، جهان بالا، عالم فرشتگان / عرضه داشتن: ارائه دادن، به نمایش گذاشتن / استحقاق: شایستگی، سزاواری / خزانگی: نگهداری، خزانه‌داری نگهبانی / خزانه‌داری: نگهداری، نگهبانی / مرجع ضمیر «ما»: خداوند / مرجع «آن» در «آن را هیچ خزانه لایق نیست»: دل؛ مرجع «آن» در «خزانگی آن را دلِ آدم...» و «به خزانگی آن...»: گوهر عشق / نوع «را» در «آن را هیچ خزانه لایق نیست» و «خزانگی آن را دلِ آدم لایق بود»: فک اضافه (هیچ خزانه، لایق آن نیست / دلِ آدم لایق خزانگی آن بود)

قلمرو ادبی: گوهر محبت: تشبیه (محبت: مشبه؛ گوهر: مشبه‌به) / صدف امانت: تشبیه (امانت: مشبه؛ صدف: مشبه‌به) / مُلک و ملکوت: مجازاً کل جهان، همه پدیده‌ها، اشتقاق / گوهر: استعاره از عشق و محبت / (آن گوهر را) بر ملک و ملکوت عرضه داشته: تلمیح دارد به آیه ۷۲ سوره احزاب «إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالْجِبَالِ فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَهَا وَأَشْفَقْنَ مِنْهَا وَحَمَلَهَا الْإِنْسَانُ إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا»: ما امانت [الهی و بار تکلیف] را بر آسمانها و زمین و کوهها عرضه کردیم پس از برداشتن آن سر باز زدند و از آن هراسناک شدند و [الی] انسان آن را برداشت راستی او ستمگری نادان بود / لایق بودن دل برای خزانگی، شایسته بودن جان برای خزانگی: تشخیص، استعاره / خزانگی، خزانه‌داری: اشتقاق، ترادف

بازگردانی: وقتی کار آفرینش دل آدمی پایان یافت، جواهری در گنجینه عالم غیب بود که پروردگار آن را از نظر فرشتگان پنهان کرده بود. خداوند فرمود: جز بارگاه ما و یا دل انسان، هیچ خزانه‌ای شایسته نگه‌داری از آن نیست. آن گوهر چه بود؟ آن گوهر، عشق و محبت بود که آن را به عنوان امانت در صدف شناخت خداوند قرار داده، به همه موجودات عالم مادی و غیب عرضه نمودند. هیچ کس لایق نگه‌داری گوهر عشق نبود. فقط دل آدمی، شایسته نگه‌داری آن بود و روح انسان لایق نگه‌داری دل بود. **پیام:** فقط دل انسان لایق عشق خداوند است / پذیرش امانت الهی از سوی انسان

ملائکة مُقَرَّب، هیچ کس آدم را نمی‌شناختند. یک به یک بر آدم می‌گذشتند و می‌گفتند: آیا این چه نقش عجیبی است که می‌نگارند؟

آدم به زیر لب آهسته می‌گفت: «اگر شما مرا نمی‌شناسید، من شما را می‌شناسم، باشید تا من، سر از این خواب خوش بردارم، اسامی شما را یک به یک برشمارم.»

قلمرو زبانی: ملائکه: جمع ملک، فرشتگان / مُقَرَّب: آن که نزدیک به کسی شده و در نزد او منزلت پیدا کرده باشد / ملائکة مقرب: جبرئیل، اسرافیل، میکائیل، عزرائیل / می‌نگارند: نقاشی می‌کنند / باشید: صبر کنید / اسامی: جمع اسم، نام‌ها / برشمارم: بگویم / می‌نگارند: مضارع اخباری از مصدر «نگاشتن» (بن مضارع: نگار)

بازگردانی: فرشتگان نزدیک به خدا، هیچ کدام آدم (ع) را نمی‌شناختند. یکی یکی از کنار آدم می‌گذشتند و می‌گفتند: «این چه آفریده‌ای است که خلق می‌کنند؟»، آدم آهسته می‌گفت: اگر شما مرا نمی‌شناسید، من شما را می‌شناسم. صبر کنید تا من از عالم نیستی به جهان هستی آیم (آفریده شوم) آنگاه نام شما را یکی یکی بگویم. **پیام:** تعجب فرشتگان از آفرینش انسان

هرچند که ملائک در او نظر می‌کردند، نمی‌دانستند که این چه مجموعه است تا ابلیس پر تلبیس، یک باری گرد او طواف می‌کرد. چون ابلیس، گرد قالب آدم برآمد، هر چیز را که بدید، دانست که چیست؛ اما چون به دل رسید، دل را بر مثال کوشکی یافت. هرچند که کوشید که راهی یابد تا به درون دل در رود، هیچ راه نیافت.

قلمرو زبانی: نظر کردن: نگاه کردن / ابلیس: شیطان، اهریمن / تلبیس: دروغ، نیرنگ‌سازی / پرتلبیس: نیرنگ‌باز، مکار، پرفریب / گرد: دور، پیرامون، اطراف / طواف: گرد چیزی گشتن، چرخیدن، گردش به دور چیزی / قالب: جسم، شکل، تن، پیکر (غالب: چیره، مسلط) / دانست: شناخت / بر مثال: به مانند، مثل / کوشک: کاخ، قصر، هر بنای مرتفع / در رود: راه یابد، وارد شود

قلمرو ادبی: تشبیه (دل: مشبه؛ کوشک: مشبه‌به؛ بر مثال: ادات تشبیه)

بازگردانی: هر قدر فرشتگان به آدم نگاه می‌کردند، نمی‌توانستند پی ببرند که این چه مجموعه‌ای است تا این که شیطان نیرنگ‌باز و پرفریب یکسره به دور آدم می‌چرخید. پس وقتی ابلیس، به دور جسم آدم گردید و بررسی کرد، هر پدیده‌ای را که دید، آن را

شناخت و فایده آن را می‌دانست اما وقتی به دل رسید دل را مانند کاخی دید. هرچه قدر تلاش کرد که راهی برای ورود به دل پیدا کند، هیچ راهی پیدا نکرد. **پیام:** ناتوانی شیطان در شناخت دل / راه نیافتن ابلیس به دل انسان

ابلیس با خود گفت: «هرچه دیدم، سهل بود، کار مشکل این جاست؛ اگر ما را آفتی رسد از این شخص، از این موضع تواند بود و اگر حق تعالی را با این قالب، سر و کاری خواهد بود، در این موضع تواند بود.» با صد هزار اندیشه، نومید از در دل بازگشت. ابلیس را چون در دل آدمی بار ندادند، مردود همه جهان گشت.

قلمرو زبانی: سهل: آسان، ساده / آفت: بلا، آسیب، صدمه / موضع: جا، مکان / قالب: تن، جسم، شکل / نومید: ناامید، مأیوس، خایب / بار ندادند: اجازه ورود ندادند / مردود: رانده شده، رد شده، بازگردانیده

قلمرو ادبی: سهل و مشکل: تضاد / سروکار داشتن: کنایه از ارتباط داشتن، آشنا بودن / صد هزار اندیشه: اغراق، کنایه از اندیشه فراوان / در دل: استعاره مکنیه / جهان: مجازاً موجودات جهان، همه مردم / حسن تعلیل دارد (نویسنده علت رانده شدن (رجیم بودن) شیطان را به خاطر راه نیافتن به دل انسان می‌داند)

بازگردانی: شیطان با خود گفت: هر چه را که دیدم، شناختن آن آسان بود. کار مشکل، در دل انسان است. اگر از طرف انسان آسیبی به ما برسد، از دل او خواهد بود. و اگر خداوند بلندمرتبه با این موجود (انسان) کاری داشته باشد، در این جایگاه (دل) خواهد بود. شیطان با این همه فکر، ناامید از پیش دل بازگشت. چون ابلیس را در دل آدمی راه ندادند، از همه جهانیان طرد و مردود همه شد. **پیام:** ناشناخته بودن دل انسان / رانده شدن شیطان و مردود شدن او **ارتباط معنایی:**

* مدعی خواست که آید به تماشاگاه راز / دست غیب آمد و بر سینه نامحرم زد

* تا نگردي آشنا زين پرده رمزي نشنوي / گوش نامحرم نباشد جای پیغام سروش

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی

۱) معنای واژه‌های مشخص شده را بنویسید.

تا در تحصیل فضل و ادب، **رغبتی** صادق نباشد، این **منزلت** نتوان یافت. (کلیله و دمنه) / رغبتی: میل، خواست / منزلت: مقام، درجه

ارباب حاجتیم و زبان سؤال نیست / در **حضرت** کریم، تمنّا چه حاجت است؟ (حافظ) / حضرت: آستانه، پیشگاه، درگاه

نامم افزود و آبرویم کاست / بینوایی به از **مذلت** خواست (سعدی) / مذلت: خواری، فرومایگی

۲) برای کاربرد شکل‌های مختلف همزه، شش واژه‌ی مناسب بیابید و بنویسید.

همزه‌ی آغازی ==> انجمن، ایران
 همزه‌ی پایانی ==> ملک الشعراء، اشیاء
 همزه‌ی آغازی و میانی و پایانی ==> آفتاب، قرآن
 همزه‌ی میانی و پایانی ==> متأثر، تأمین، توأم، خلأ
 همزه‌ی میانی و پایانی ==> مؤکد، تلاًؤ
 همزه‌ی میانی و پایانی ==> بی شائبه، جرئت

۳- در بند پایانی درس، جمله‌های مرکب و پیوندهای وابسته ساز را مشخص کنید.

- ▣ ابلیس با خود گفت (که) هر چه دیدم سهل بود؛ کار مشکل این جاست. / پیوندهای وابسته ساز: که
- ▣ اگر ما را وقتی آفتی رسد، ازین شخص ازین موضع تواند بود. / پیوندهای وابسته ساز: اگر
- ▣ اگر حق تعالی را با این قالب سر و کاری باشد یا تعبیه‌ای دارد درین موضع تواند داشت. / پیوندهای وابسته ساز: اگر
- ▣ ابلیس را چون در دل آدم بار ندادند و دست رد به رویش باز نهادند مردود همه جهان گشت. / پیوندهای وابسته ساز: چون

قلمرو ادبی

۱- عبارت زیر را از دید آرایه‌های ادبی، بررسی کنید.

پس، از ابر کرم، باران محبت بر خاک آدم بارید و خاک را گل کرد و به ید قدرت در گل از گل، دل کرد.

ابر کرم: اضافه تشبیهی / باران محبت: اضافه تشبیهی / خاک آدم: مجاز از کالبد آدم / جناس: گل، دل / مراعات نظیر: خاک، گل، ابر، باریدن

۲) در بیت زیر «استعاره» را مشخص کنید و آن را بررسی نمایید.

سر نشتر عشق بر رگ روح زدند / یک قطره فرو چکید و نامش دل شد

رگ روح: اضافه استعاری (استعاره) زیرا روح در داشتن رگ شبیه به یک موجود جاندار شده است. «موجود جاندار» که مشبه به آن است، حذف و فقط مشبه به همراه یکی از ویژگی‌های موجود جاندار (رگ داشتن) ذکر شده است.

۳- برای هر مفهوم زیر، از متن درس، معادل کنایی بیابید و بنویسید.

- نپذیرفتن (تن در نمی‌دهد).
- متوسل شدن (در دامنش آویزد).
- شتاب داشتن (دو اسبه می‌آمد).

قلمرو فکری

۱- در عبارت های زیر، مقصود از قسمت‌های مشخص شده چیست؟

- الف) شما در این آینه، نقش‌های بوقلمون ببینید. وجود انسان و قالب آدم
- ب) هر لحظه، از خزاین غیب، گوهری، در نهاد او تعبیه می‌کردند. محبت و عشق و معرفت
- پ) از حکمت ربوبیت به سر ملایکه فرو می‌گفت. باطن، ضمیر

۲- هر بیت، با کدام قسمت از متن درس تناسب مفهومی دارد؟

ناز و نیاز تو شد، همه دلپذیر من / تا ز تو دلپذیر شد، هستی ناگزیر من (حسین منزوی)

مفهوم: خوشایند دانستن ناز معشوق از سوی عاشق، وجود عاشق به سبب عشق معشوق، شاد و خوشایند می شود.

* اینجا، عشق معکوس گردد، اگر معشوق خواهد که از وی بگریزد، او به هزار دست در دامنش آویزد. آن چه بود که اول می گریختی و این چیست که امروز در می آویزی؟

* این چه سر است که خاک ذلیل را از حضرت عزت به چندین اعزاز می خوانند و خاک در کمال مذلت و خواری، با حضرت عزت و کبریایی چندین ناز می کند و با این همه، حضرت غنا، دیگری را به جای او نخواند.

نیست جانش محرم اسرار عشق / هر که را در جان، غم جانانه نیست (خواجوی کرمانی)

مفهوم: فقط انسان عاشق محرم اسرار عشق است.

* الطاف الوهیت به سر ملائکه فرو می گفت، شما چه می دانید که ما را با این مشتی خاک، چه کارها در پیش است؟ معذورید که شما را سر و کار با عشق نبوده است.

تو ز قرآن، ای پسر، ظاهر مبین / دیو، آدم را نبیند غیر طین (مولوی)

مفهوم: تاکید بر درک باطن به جای ظاهر، نکوهش ظاهر بینانه شیطان انسان را فقط از بعد ظاهری و مادی می نگرد.

حضرت جلّت با ملائکه می گفت شما در گل منگرید، در دل نگرید. (نکوهش ظاهر بینی)

۳- درباره‌ی ارتباط معنایی آیات شریفه‌ی زیر و متن درس توضیح دهید.

(الف) و عَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا. (همه‌ی نام‌ها را به آدم آموخت.) (سوره‌ی بقره، آیه ۳۱)

این آیه با این قسمت متن درس ارتباط دارد: آدم به زیر لب آهسته می گفت: «اگر شما مرا نمی شناسید، من شما را می شناسم، باشید تا من سر از این خواب خوش بردارم، اسامی شما را یک به یک بر شمارم.» هر دو عبارت به این اشاره دارند که خداوند «اسم اعظم» را به انسان آموخت؛ در حالی که فرشتگان از آن خبر نداشتند و این آگاهی از نام‌های خداوند دلیل برتری انسان بر فرشته‌ها بود.

(ب) إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالْجِبَالِ فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَهَا وَأَشْفَقْنَ مِنْهَا وَحَمَلَهَا الْإِنْسَانُ إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا (سوره‌ی احزاب، آیه ۷۲)

(ما امانت را بر آسمان‌ها و زمین و کوه‌ها عرضه کردیم؛ پس، از پذیرفتن و حمل آن خودداری کردند و از آن هراس ناک بودند و انسان، آن را بر دوش کشید. به درستی که او بسیار ستم گر و نادان بود.)

با این قسمت از متن درس ارتباط دارد: آن چه بود؟ گوهر محبت بود که در صدف امانت معرفت تعبیه کرده بودند و بر ملک و ملکوت عرضه داشته، هیچ کس استحقاق خزانگی و خزانهداری آن گوهر نیافته، خزانگی آن را دل آدم لایق بود و بر خزانهداری آن، جان آدم شایسته بود. هر دو متن، به این نکته‌ی مهم اشاره دارند که تنها کسی که امانت خدا را پذیرفت و آن را بر دوش کشید، انسان بود. آن امانت «عشق، محبت و معرفت» بود که هیچ کس تحمل آن را نداشت جز انسان. حافظ نیز در این ارتباط می فرماید: آسمان بار امانت نتوانست کشید / قرعه‌ی کار به نام من دیوانه ز دند.

تاریخ ادبیات

جلال الدین محمد بلخی (مولوی)

* شاعر، نویسنده و عارف قرن هفتم هجری

* آثار منظوم: (۱) مثنوی معنوی (۲) غزلیات شمس (دیوان شمس، دیوان کبیر)

* آثار منثور: (۱) فیه ما فیه (۲) مکاتیب (۳) مجالس سبعه

* شعر «آفتاب حُسن» از «غزلیات شمس» است.

* قالب: غزل * نوع ادبی: غنایی عرفانی

۱) «بنمای رخ که باغ و گلستانم آرزوست / بگشای لب که قند فراوانم آرزوست»

قلمرو زبانی: بنمای: نمایان کن، نشان بده، عرضه کن (فعل امر از مصدر «نمودن»: نشان دادن) / که: زیرا/ بنمای: فعل امر: که: حرف پیوند برای بیان علت / «م» در «گلستانم، فراوانم»: جهش ضمیر دارد (باغ و گلستان، آرزوی من است / قند فراوان، آرزوی من است). / آرزوست: ردیف / «گلستانم و فراوانم»: واژه‌های قافیه

قلمرو ادبی: باغ و گلستان: استعاره از چهره زیبا / بگشای لب: کنایه از سخن بگو / قند فراوان: استعاره از سخنان دل‌نشین / رخ و لب، باغ و گلستان، لب و قند: مراعات نظیر / بیت موازنه دارد / واج آرایبی: تکرار مصوت بلند «ا» / تکرار واژه «آرزوست» / تشبیه پنهان: رخ یار مانند باغ و گلستان است؛ سخن یار مانند قند است.

بازگردانی: چهره محبوبت را نشانم بده که آرزوی دیدار چهره زیبای چون باغ و بوستان تو را دارم. سخن بگو زیرا شنیدن سخنان دل‌نشین همچون قندت آرزوی من است. **پیام:** بیان آرزوی دیدن یار و سخن گفتن با او

۲) «ای آفتاب حُسن، برون آ، دمی ز ابر / کان چهره مُشعشع تابانم آرزوست»

قلمرو زبانی: حُسن: نیکویی، زیبایی / آ: بیا / کان: مخفف «که آن» / زیر آن / مُشعشع: درخشان، تابان، نورانی / تابان: روشن، درخشان، برآق/آفتاب حُسن: منادا / مشعشع و تابان: ترادف / «م» در «چهره مشعشع تابانم آرزوست»: جهش ضمیر دارد (چهره مشعشع تابان، آرزوی من است): «م»: مضاف الیه برای آرزوست.

قلمرو ادبی: آفتاب حسن: تشبیه / ای آفتاب حسن: استعاره از / ابر: استعاره از حجاب / از ابر برون آ: کنایه از رخ نشان بده، جلوه‌گری کن، ظاهر شو / دم: مجازاً لحظه / آفتاب و ابر: تناسب (مراعات نظیر) و تضاد / حُسن چهره، آفتاب و مشعشع و تابان: مراعات نظیر / چهره مشعشع تابان: استعاره مکنیه (چهره به خورشید مانند شده که مشعشع و تابان است)

بازگردانی: ای شمس تبریزی، ای خورشید سرزمین حُسن و زیبایی، لحظه‌ای از پس حجاب ابر بیرون بیا و رخ نشان بده که دیدن چهره روشن و درخشان تو آرزوی من است. **پیام:** بیان آرزوی دیدن یار

۳) گفتی ز ناز «بیش مرنجان مرا، برو» / آن گفتنت که «بیش مرنجانم» آرزوست

قلمرو زبانی: ناز: عشوه گری، کرشمه، در عرفان اصطلاحاً «قوت و نیرو دادن معشوق به عاشق حزین» است. / بیش مرنجان مرا، برو: مفعول برای «گفتی» / «م» در «بیش مرنجانم»: (مرا، بیش مرنجان): مفعول

قلمرو ادبی: گفتی و گفتن: اشتقاق، جناس ناقص اختلافی (ناهمسان) / تکرار کلمه «بیش، مرنجان» / واج آرایبی: تکرار صامت «م، ت»

بازگردانی: از روی کرشمه به من گفتی: مرا آزار نده و رهایم کن و برو. همان طرز سخن گفتن «مرا آزار نده» را دوباره دوست دارم از تو بشنوم. **پیام:** جذائیت و دل‌نشینی صدای معشوق برای عاشق

۴) «زین هم‌رهان سست عناصر دلم گرفت / شیر خدا و رستم دستانم آرزوست»

قلمرو زبانی: هم‌رهان: همسفران، یاران / عناصر: جمع عنصر / دستان: مکر، حيله، لقب زال (پدر رستم) / رستم دستان: اضافه بنوت (فرزند پدری)، رستم پسر دستان / «م» در «دستانم»: جهش ضمیر (شیر خدا و رستم دستان، آرزوی من است)، مضاف‌الیه برای «آرزو»

قلمرو ادبی: سست عناصر: جمع سست عنصر، کنایه بی‌همت، بدون اراده، بی‌خیال، کاهل، بی‌غیرت / دلم گرفت: کنایه از آزرده شدم، ملول شدم، ناراحت / شیر خدا: منظور حضرت علی (ع) و تلمیح دارد به لقب آن حضرت «اسد الله» و قدرت و درایت ایشان / تلمیح به پهلوانی رستم / شیر خدا و رستم دستان: نماد انسان کامل / واج آرایبی: تکرار صامت «ش» و مصوت «ا»

بازگردانی: از این یاران بی‌همت و سست اراده ناراحت و دلگیرم. از این رو آرزوی همراهی شمس تبریزی که مانند حضرت علی (ع) و رستم پیر زال (انسان کامل) است دارم. **پیام:** شکایت از همراهان بی‌اراده و طلب همدردان باهمت

۵) «دی شیخ با چراغ همی گشت گرد شهر / کز دیو و دد ملولم و انسانم آرزوست»

قلمرو زبانی: دی: دیروز، روز گذشته / شیخ: پیر، مرشد، جمع آن: شیوخ؛ مقصود از شیخ، «دیوجانس» یا «دیوژن» فیلسوف یونانی است. او در روز روشن چراغ در دست در کوچه‌های شهر آتن می‌گشت و می‌گفت «من انسان را می‌جویم». / گرد: پیرامون، اطراف / دیو: موجودی افسانه‌ای به شکل انسان با قامتی بلند و تومند / دد: جانور درنده و وحشی مانند شیر و پلنگ و... / دی: قید زمان / «م» در «انسانم» / جهش ضمیر دارد (انسان، آرزوی من است)

قلمرو ادبی: دی: مجازاً زمان گذشته / دیو و دد: استعاره از انسان‌های پلید و بد ذات / دی و دد: جناس ناقص اختلافی (ناهمسان) / دیو و دد با انسان: تضاد / واج آرایبی: تکرار صامت «ش» و «د» / دی و دیو: جناس ناقص افزایشی (ناهمسان)

بازگردانی: دیروز (زمان گذشته)، پیر ما، در اطراف شهر می‌گشت و می‌گفت: از انسان‌های دیوصفت آزرده‌ام و آرزومند دیدار انسان واقعی هستم. **پیام:** جست‌وجوی انسان واقعی

۶) «گفتند یافت می‌نشود جسته‌ایم ما / گفت آن که یافت می‌نشود آنم آرزوست»

قلمرو زبانی: یافت می‌نشود: یافت نمی‌شود. / «م» در «آنم» جهش ضمیر دارد (آن آرزوی من است): مضاف‌الیه برای «آرزو»

قلمرو ادبی: تکرار واژه‌های «یافت، می‌نشود، آن»

بازگردانی: گفتند: جستجو کرده‌ایم و نیافتیم. شیخ گفت: آن کسی را می‌طلبم که یافته نمی‌شود. **پیام:** انسانی واقعی دست نیافتنی است / جست‌وجوی انسان کامل

۷) «پنهان ز دیده‌ها و همه دیده‌ها از اوست / آن آشکار صنعت پنهانم آرزوست»

قلمرو زبانی: دیده: چشم / «م» در «پنهانم» جهش ضمیر دارد (آن آشکار صنعت پنهان، آرزوی من است) / مضاف‌الیه برای آرزو

قلمرو ادبی: پنهان ز دیده‌ها و همه دیده‌ها از اوست: تلمیح دارد به آیه ۱۰۳ سوره انعام (لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ وَ هُوَ يُدْرِكُ الْأَبْصَارَ) (چشم‌ها او را درک ننماید و او چشم‌ها را درک کند) / پنهان و آشکار: تضاد / آشکار صنعت پنهان: پارادوکس (متناقض‌نما)، کنایه از خداوند / تکرار کلمه «دیده، پنهان» / «دیده» دوم: ایهام (۱- چشم ۲- آنچه دیده می‌شود) / واج آرایبی: تکرار مصوت «ا»

بازگردانی: او را با چشم نمی‌توان دید اما او همه چشم‌ها و دیدنی‌ها را آفرید، من آرزومند دیدار کسی هستم که هنرش آشکار و خودش پنهان است. **پیام:** خداوند پیدای پنهان است.

درک و دریافت

۱) سه بیت نخستین این شعر را با توجه به گونه «ادب غنایی» بررسی کنید؟

در سه بیت نخست شاعر آرزوی دیدار معشوق را و آرزوی شنیدن صدای وی را دارد که این یکی از مفاهیم اساسی در ادب غنایی است و بیانگر احساسات و عواطف وی است.

۲- درباره‌ی دنیای آرمانی شاعر توضیح دهید.

مولانا از همراهان سست عنصر و حاکمان ظالم خسته شده و زندگی برای او در این دنیا مشکل شده است. فردی با روح لطیف عارفانه همچون مولانا طاقت دیدن وحشی‌گری‌ها، درنده‌خویی‌ها و ستم‌های هم‌نوعان خود را ندارد. روح بزرگ او این خشونت‌ها را بر نمی‌تابد؛ بنابراین، خالصانه آرزوی دیدار «انسان و انسانیت» را می‌کند و امیدوار است دنیایی را تجربه کند که در آن عدالت پیامبران، صلح‌طلبی عارفان، وفای به عهد اسطوره‌ها و در یک کلام «انسان کامل» وجود داشته باشد.